

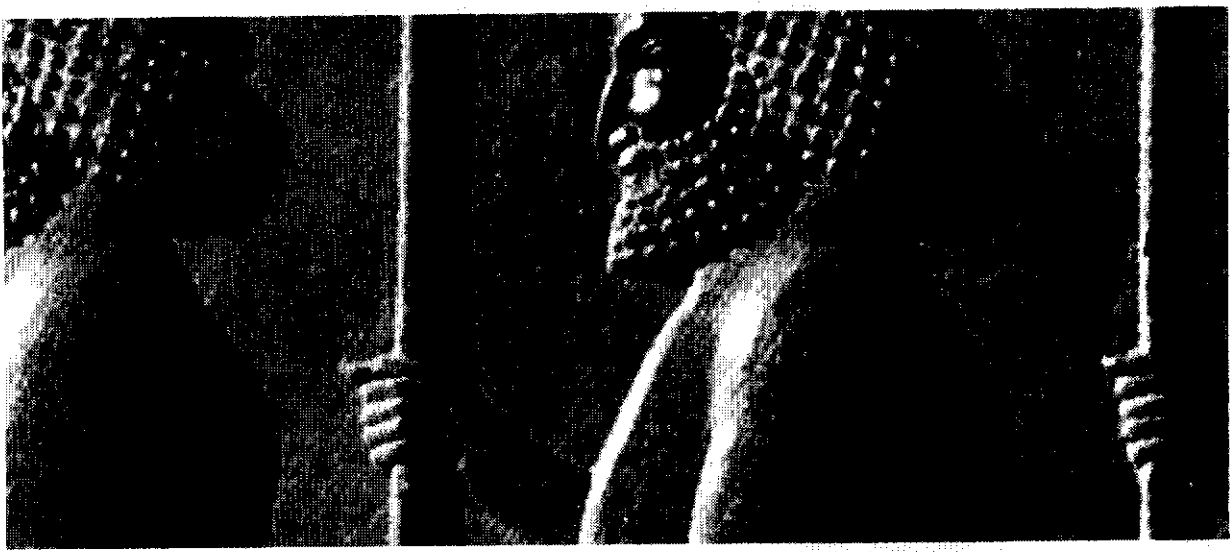
سیمای هخامنشیان

در
مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

تاریخ حماسی ایران

حمید کریمی پور

دبیر و دانشجوی دوره دکتری تاریخ



اما چون پرداختن به موضوع یادشده فراتر از کارکرد این نوشتار است، بررسی و مطالعه خود را به کالبدشکافی روایات و داستان‌های حماسی محدود می‌کنیم تا اطلاعات و آگاهی‌های بسنده‌ای درباره هخامنشیان به دست آوریم.

پژوهشگری که تاریخ باستان ایران را به نیکی بشناسد و با منابع و مآخذ آن آشنا باشد همانندی‌های شگرف و خیره‌کننده‌ای میان برخی از روایات و وقایع آن خواهد یافت. اگر وقایع و روایات یادشده به درستی بررسی گردد، تاریکی‌های فراوانی از تاریخ و فرهنگ ایران روشن خواهد گردید. این مقاله در پی آنست با بررسی شاهنامه فردوسی و منابع دوره اسلامی که مطالبی درباره سلسله کیانیان آورده‌اند، رد پای هخامنشیان و اعمال آنها را بیابد، البته با مقایسه با برخی گفته‌های مورخین یونانی. قبل از پرداختن به اصل مطلب یادآوری نکته‌ای ضروری است و آن اینکه، پرداخت و تدوین روایات و سنت‌های حماسی و تاریخی ایران در روزگار ساسانی، در شکل و نام «خوتای‌نامه» صورت نهایی به خود گرفت. در آن روزگار وقایع دوره پیشدادیان و کیانیان به وقایع تاریخی چون زنجیری ناگسسته پیوند خورد و تا آخر دوره ساسانی امتداد پیدا نمود، به طوری که در همه منابع اسلامی بخصوص شاهنامه فردوسی، پایان سلسله کیانی همراه با شروع سلسله اشکانی است و عملاً از دو سلسله ماد و هخامنشی ذکر شده و از سلسله اشکانی نیز جز نام، چیز دیگری به چشم نمی‌خورد.

«خوتای‌نامه» ساسانی بعدها در دوره اسلامی با فزونی و کاستی‌هایی توسط مورخین و شعرای ایرانی دوباره نوشته یا سروده و به زبان عربی و فارسی پراکنده گردید، که بزرگترین تجلی آن در شاهنامه فردوسی به چشم می‌خورد.

چنانکه خواهد آمد با کنکاش و جستجوی زیاد می‌توان ردپای بسیاری از شخصیت‌های تاریخی مهم ماد، هخامنشی و اشکانی را در «خوتای‌نامه» یادشده دید و چون اصل خوتای‌نامه و ترجمه عربی

در نگاه اول، عنوان این نوشتار ممکن است موجب شگفتی و حیرت گردد. مگر نه اینکه در حماسه ملی ایران، حتی یادی مختصر و سطحی از بزرگترین سلسله پیش از اسلام نشده و نیز در منابع اسلامی این فراموشی تاریخی مشهود است، پس چگونه چنین سیمایی می‌تواند وجود داشته باشد؟

علت واقعی و اساسی فراموشی خاطره هخامنشیان نزد ایرانیان باستان تاکنون به درستی کاویده نشده. گرچه هجوم ویرانگر اسکندر مقدونی شکاف وحشتناک و گسترده‌ای در تاریخ و فرهنگ ایران پدید آورد اما این هجوم و تهاجم به تمامی توجیه‌گر حذف خاطره و یاد هخامنشیان از منابع نوشتاری ایرانی نتواند بود. برای هر پژوهشگر تاریخ ایران به درستی شگفت‌انگیز است که چگونه منابع یونانی و دیگر منابع غربی خاطره پرافتخار کوروش کبیر و هخامنشیان را در طی قرون حفظ نموده‌اند، اما منابع شرقی و بخصوص ایرانی - به جز کتیبه بیستون - هیچ اطلاع و آگاهی درخوری در این باره عرضه نمی‌دارند.

پرداختن به علت فراموشی یاد هخامنشیان در اذهان ایرانیان در حوصله این نوشتار نمی‌گنجد، اما اشاره‌گذاری در این باره می‌تواند راهگشای بخشی از پیچیدگی‌های این مقاله باشد.

چنین می‌نماید که در ادوار اشکانی و ساسانی، روایات شرقی یعنی داستان‌های مربوط به اقوام آریایی که وارد ایران گردیدند و ایرانی نام گرفتند و در واحه بلخ و آسیای میانه نشیمن داشتند از گیرائی و حتی قداست زیادی برخوردار گردید. توضیح اینکه روایات یادشده توسط زردشت پذیرفته گردید و چون در اواخر دوره اشکانی و به میزان گسترده‌ای در دوره ساسانی مذهب زردشت به عنوان دین رسمی پذیرفته شد، داستان‌ها و روایات یادشده جنبه و رنگ و روی مذهبی به خود گرفت و در طی زمان، داستان‌ها و روایات غربی را تحت الشعاع خود قرار داد، به حدی که روایات و داستان‌های غربی که مختلاً کردارهای داریوش و کوروش در آن آمده بود، دستخوش فراموشی و حتی تحریف گردید.

آن نیز نابود گردیده، شاهنامه فردوسی و نوشته های مورخین اسلامی اهمیت شایان و برجسته ای به خود می گیرند. چنانکه در زیر خواهد آمد، حتی سلسله ماد نیز در روایات اساطیری و حماسی ایرانی برای خود جایی باز کرده است. سلسله ماد نخستین سلسله تاریخی ایران شناخته شده و نخستین شاه این سلسله «دیوکس» یا «دیاکو» اولین شاه رسمی این سلسله است. اگر کارکرد و شخصیت این شاه مطابق آنچه هرودت^۲ گفته با نخستین شاه ایران مطابق مروج الذهب و شاهنامه و منابع دوره اسلامی مقایسه گردد شگفتی خیره کننده ای رخ خواهد داد. مثلاً هرودت مهمترین

کارکرد دیاکو را جنبه داوری و قضاوت وی می داند.

مسعودی مانند فردوسی، کیومرث را نخستین شاه ایران و پیشوای آنان می داند. گفته های مسعودی در این باره سخت با نوشته های هرودت درباره دیوکس

یا دیاکو همانندی دارد «کیومرث نخستین شاهی بود که در زمین منصوب شد».

چیزی که مردم این روزگار را وادار کرد پادشاهی بیاورند و رئیسی نصب کنند، این بود که دیدند بیشتر مردم به حسد و تعدی خو کرده اند و مردم شرور را جزیم به صلاح درنیارند. کیومرث همچنان کارها را به دست داشت و با مردم رفتار نکو داشت و در همه ایام او امنیت بود و مردم آزاد بودند تا بمرد.^۳ چنانکه گفتیم این گفته، سخت با سخن هرودت درباره دیاکو شباهت دارد.

گرچه موضوع نوشته حاضر هخامنشیان است، اما چون این سلسله با سلسله ماد روابط تنگاتنگی داشتند، اشاره ای به آن ضروری تشخیص داده شد.

کیخسرو مهمترین شاه کیانی، بزرگترین شخصیت حماسی و اساطیری در میان شاهان اساطیری ایران و عارفانه ترین آنان است. کوروش کبیر نیز بزرگترین و مهمترین شاه تاریخ ایران باستان می باشد که در متون حماسی، دینی و اساطیری و حتی تاریخ ایران نامی از وی نیست و آنچه برای مدت ها از او می دانستیم محدود به گفته های پدر تاریخ بود.

با مقایسه و تطبیق گفته های شاهنامه فردوسی درباره کیخسرو با گفته های هرودت پیرامون کوروش، به یکسانی های شگرفی دست می یابیم که ذهن را به اعجاب وامی دارد.

هنگامی که پدر کیخسرو (سیاوش) در حمایت افراسیاب در سرزمین وی می زیست، افراسیاب شبی در خواب چنین دید که جوانی خردسال وی را دست بسته پیش کاوس شاه می آورد. موبدان و معبران خواب را چنین تعبیر کردند که اگر افراسیاب سیاوش را بکشد ایرانیان- بخصوص کیخسرو و پسر سیاوش و نوه خود افراسیاب- توران زمین را

با مقایسه و تطبیق گفته های شاهنامه فردوسی درباره
کیخسرو با گفته های هرودت پیرامون کوروش، به
یکسانی های شگرفی دست می یابیم که ذهن را به اعجاب
وامی دارد.

نابود خواهند کرد. سرانجام چنین اندیشیدند که تنها راه، دوستی با سیاوش می باشد. اما سعایت و کین تیزی گرسبوز، افراسیاب را بر قتل سیاوش تحریض نمود. بالاخره آنچه نمی بایست بشود، صورت وقوع یافت. افراسیاب قبل از هر چیزی می خواست زن سیاوش، یعنی دختر خود فرنگیس را از بین ببرد، اما پیران سردار و خویش افراسیاب، فرنگیس را از مرگ حتمی رهانید. فرنگیس در خفا پسری به دنیا آورد و نام خسرو بر وی نهاد. ویسه برای حفظ جان خسرو، وی را به شبانان سپرد. به فرجام افراسیاب از وجود خسرو آگاهی می یابد و آرام و خواب

از وی ربوده می شود. با مشورت بزرگان بر این قرار می گذارند که وی را به نزد خود آورده و به آزمون ها و پرسش هایی بیازمایندش، تا اگر آثار بزرگی و اندیشه در وی دیدند وی را تباه نمایند و اگر نشانه شبانی و پستی در وی نموده شد، او را به حال خود گذارند. به توصیه ویسه،

خسرو در جواب پرسش های افراسیاب، پاسخ های نابخردانه و دور از اندیشه داد و به این ترتیب جان خود را از مرگ حتمی رهانید و با فرار به ایران زمین و تهیه نیرو و امکانات، سرزمین و پادشاهی افراسیاب، یعنی قاتل پدرش را تاراج نمود.^۵

هرودت بخشی از داستان زندگی کوروش را چنین آورده: پدر کوروش، کامبیز (کمبوجیه اول) با ماندانا دختر آستیاژ ازدواج می کند. ماندانا در خواب، تاکی را در حال رویش می بیند که همه چیز و همه کس از خاندان ماد را تحت الشعاع خود قرار می دهد. خوابگزاران خواب را چنین تعبیر کردند که از خویشان نزدیک وی و احتمالاً نوه دختری او- پسری به دنیا خواهد آمد که بنیان پادشاهی ماد را برخواهد افکند. آستیاژ به وزیر خود «هارپاک» دستور فرو گرفتن فرزند دختر خود یعنی کوروش را می دهد. وزیر نیز فرزند را به شبان خود می دهد تا به گونه ای از شر کودک رهایی یابد. بقیه داستان با بزرگ شدن کوروش و رفتن وی نزد خانواده خود در پارس با اندک کم و کاست با سرنوشت کیخسرو در شاهنامه شباهت غریب و خیره کننده ای دارد.^۶ اگر از اختلافات جزئی دو سرگذشت بالا، صرفنظر نماییم، شباهت های اساسی دو شخصیت مهم اساطیری و تاریخی ایران شگفت انگیز می نماید. در شاهنامه بین رهاننده خسرو یعنی پیران و خود خسرو نوعی علاقه و وابستگی روحی احساس می شود. در داستان کوروش نیز هارپاک وزیر آستیاژ با کوروش همآواز شده و با پیوستن به او آخرین ضربه را بر آستیاژ وارد می آورد.

انتقام بزرگ کیخسرو از افراسیاب که فردوسی داستان های پرآب و تاب و جذابی از آن پرداخته نیز به چند نبرد کوروش در شرق با قوم ماساژت بی شباهت نیست.^۷ به روایت هرودت وقتی کوروش ملت بابل را مطیع کرد در فکر شد که قوم ماساژت را نیز مطیع خود کند. این

قوم قومی بود بزرگ و بی باک که در جهت طلوع فجر و آفتاب صبح در آن سوی رود آراکس در مقابل قوم دیگری که ایدون نام دارد زندگی می کنند.^۸ منظور از رود آراکس در روایت هرودت همان جیحون می باشد.

شاهنامه نیز جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب را نزدیک جیحون دانسته و حتی در اشعار خود از گردانی از جنگاوران بغداد نام می برد که در شمار سپاهیان وی بودند. لازم به توضیح است که مورخین دوره اسلامی هرگاه از بابل دوره قدیم سخن می رانند، شهر بغداد را به جای آن به کار می بردند، چون بغداد در همان محل بابل قدیم ساخته شد. از طرف دیگر چون از قول هرودت آورده شد که کوروش پس از فتح بابل به فکر تسخیر آراکس افتاد، می توان چنین اندیشید که گفته فردوسی نیز درباره آوردن گردانی از بغداد (= بابل) برای نبرد با تورانیان (= مسازت ها) از سوی کیخسرو (= کوروش) با گفته هرودت همانندی دارد:

ز بغداد گردان جنگاوران

که بودند با زنگه شاوران

سپاهی گزیده ز گردان بلخ

بفرمود تا با کمان های چرخ^۹

آنچه درباره همانندی کوروش و کیخسرو آورده شد، برای اثبات این همانی کامل این دو شخصیت نیست بلکه منظور از تطبیق و مقایسه کوروش و کیخسرو نیز کیومرث و دیاناکو و دیگر شخصیت های اساطیری و تاریخی که آورده خواهد شد، نشان دادن و اثبات جابجانی و انتقال روایات و داستان های حماسی و تاریخی در خوتای نامه دوران ساسانی و به پیروی از آن در شاهنامه فردوسی می باشد.

به عبارت بهتر و روشن تر، اذهان قوم ایرانی گرچه در نتیجه هجوم اسکندر و تخریب موقت فرهنگی ناشی از آن تا مدتی دچار فترت گردید و در نتیجه آن بخشی از میراث فرهنگی خود را از دست داد، اما در دوره اشکانی و بخصوص ساسانی، بار دیگر حیات نیمه جان خود را در پرتو امپراتوری ساسانی نجات داد. اما

امپراتوری ساسانی چنان به مذهب زردشتی و معتقدات آن ایمان داشت، که سرگذشت های مربوط به قوم شرقی، یعنی خاستگاه زردشت، بر همه سرزمین و فرهنگ ملت ایران سایه گستر شد و حتی خاطره هخامنشیان را به ظاهر از بین برد. اما چنانکه آورده شد خاطره قهرمانی های بزرگ، اعمال فوق العاده و پیروزی های هخامنشیان به طور کلی از بین نرفت و توسط ذهن جمعی مردم، به داستان های

سلسله کیانی پیوند خورد. آنچه در پی خواهد آمد ادعای یاد شده را اساس متین تری می دهد.

باوری عامیانه نزد مردم در قرن هفتم (میلادی) بود که موافق آن قبر کیخسرو در شوش است. به عبارت بهتر مردم آن زمان برخی مقبره شوش را متعلق به کیخسرو، بعضی از مردم مغرب زمین آن را متعلق به داریوش و مسیحیان آن را مقبره دانیال پیغمبر یهود می دانستند.^{۱۰} از این روایات نیز می توان به آسانی دریافت که در سده های پیشین نیز به گونه ای سعی در تعلق کیخسرو به دوران هخامنشی داشته اند.

تصویری که اوستا از دلاوری ها و کار کبابی های کیخسرو عرضه می دارد بی شبهات به اعمال و خویشکاری های کوروش کبیر نیست. آبان یشت کیخسرو را «یل ممالک آریایی» و «استوار سازنده» کشور می داند. به گفته یشت یاد شده، او از اردویسور ناهید درخواست تا وی را بر همه ممالک بزرگترین شهر یار گرداند و به دیوها و مردمان، جادوها، پری ها، کاوی های ستمگر دست یابد و نیز در جنگ همیشه گردونه اش بیش از دیگر گردونه ها در تاخت باشد.^{۱۱}

گشتاسب پدر داریوش، شاه بزرگ هخامنشی (حاکم پرتو= گرگان) دیگر شخصیت مهم هخامنشی است، که بحث های مهمی پیرامون وی تاکنون عنوان گردیده است.^{۱۲} هرتسفلد در اثر دو جلدی خود درباره زردشت، نکات و اشارات سودمندی درباره گشتاسب و پیوندش با زردشت آورده است. زردشت هرتسفلد مردی بود که زندگی را یکسره در روشنائی تاریخ، در زمان کوروش و داریوش به سر آورد. از نظر او اژی دهاک (آستیاژ یا آستیاکس) آخرین شاه ماد که به دست کوروش بر افتاد، پدر زردشت بود. پس از آنکه کوروش به قدرت رسید، با مادر زردشت ازدواج کرد. پس آتوسا دختر کوروش خواهر ناتنی زردشت بود. آتوسا با کمبوجیه پسر و جانشین کوروش ازدواج کرد و پس از مرگ ناگهانی

آنچه درباره همانندی کوروش و کیخسرو آورده شد برای اثبات این همانی کامل این دو شخصیت نیست بلکه منظور از تطبیق و مقایسه کوروش و کیخسرو نیز کیومرث و دیاناکو و دیگر شخصیت های اساطیری و تاریخی که آورده خواهد شد، نشان دادن و اثبات جابجانی و انتقال روایات و داستان های حماسی و تاریخی در خوتای نامه دوران ساسانی و به پیروی از آن در شاهنامه فردوسی می باشد.

کمبوجیه به همسری داریوش بزرگ درآمد. بنابراین زردشت از طریق آتوسا برادرزن کمبوجیه و داریوش می شد.^{۱۳}

تحقیقات هرتسفلد درباره یکی دانستن دو گشتاسب- گشتاسب پدر داریوش و گشتاسب حامی زردشت- دیرگاهی است ارجح و اعتبار پیشین خود را از کف داده است. کریستن سن در کتاب کیانیان بر نظریه هرتسفلد انتقاد نموده و بر این اعتقاد است که گشتاسب پدر داریوش و گشتاسب حامی زردشت هیچ ارتباط و شباهتی به یکدیگر ندارند.^{۱۴}

برخلاف عقیده هرتسفلد، اگر گشتاسب پدر داریوش، همان گشتاسبی است که به عنوان حامی زردشت دانسته شده است، می بایست هخامنشیان بر دین زردشتی بوده باشند اما قرینه های تاریخی

هیچ مدرک و سند روشنی درباره زردشتی بودن هخامنشیان دربر ندارند. چنانکه بن نیست به درستی نشان داده، اگر مذهب هخامنشیان زردشتی می بود می بایست یونانی ها، سریانی ها و یا نویسندگان ارمنی اشاره ای به این مطلب می داشتند، اما هیچ منبع معتبری دربردارنده چنین اشاره ای نیست.^{۱۵}

نگارنده نیز بر این اعتقاد است که گشتاسب هخامنشی هیچ یکسانی و پیوندی با گشتاسب حامی زردشت ندارد، اما گشتاسب هخامنشی با گشتاسب شاهنامه و روایات حماسی ایرانی دارای برخی پیوندها است که به آن پرداخته خواهد شد.

لهراسب جانشین کیخسرو دارای دو فرزند پسر به نام های گشتاسب و زریر بود. لهراسب تمایل چندانی به گشتاسب نداشت و فرزند از بی مهری پدر سخت در رنج بود. از شاهنامه چنین برمی آید که علت چنین بی مهری، فروخواهی و قدرت طلبی گشتاسب بوده است. گشتاسب که از بی مهری پدر سخت به تنگ آمده بود، روی سوی دیار روم می نهاد.

در سرزمین روم، پس از تحمل درگیری ها و سختی های زیاد، به دربار قیصر راه می یابد و با نشان دادن گوهر خویش ابتدا کتابیون دختر قیصر و سپس خود قیصر را به خود جلب می نماید. گشتاسب در سرزمین روم با از بین بردن دشمنان قیصر و سرزمین روم با کتابیون ازدواج می کند و با پشتیبانی قیصر به ایران بازمی گردد. در این حال لهراسب که لیاقت های گشتاسب را می بیند به نفع پسر از سلطنت کناره و در معبدی معتکف می شود و به این ترتیب گشتاسب تاج شاهی بر سر می نهاد.^{۱۶}

چنین می نماید که در دوره هخامنشی داستان گشتاسب سخت مشهور و معروف بوده است. آنته ئوس از خارص میتلنی که در خدمت اسکندر مقدونی بود، داستانی نقل می کند که شباهت های زیادی با آنچه فردوسی درباره گشتاسب و کتابیون گفته دارد. این داستان که به اختصار نقل شده می گوید که «هوستاسپه» در ماد و سرزمین های پایین آن فرمانروایی می کرد اما برادر کهنترش «زریادرس» در سرزمین های بالای دروازه های خزر تا «تانیس» شهریاری داشت. در فراسوی

تانیس «اومارتس» پادشاه است. گویند دخترش اوداتیس زیباترین دوشیزه آسیا بود. زریادرس و اوداتیس یکدیگر را خوب دیده دلخواه هم شدند، اما اومارتس نمی پذیرد که دختر خویش را به مردی بیگانه دهد. در میهمانی عروسی که اومارتس برای دخترش برپا می دارد، از اوداتیس می خواهد تا جامی شراب به مرد دلخواهش دهد. زریادرس که از پیش همدار یافته بود به شتاب از تانیس گذر می کند در جامه

اسکوتیایی درست به موقع برای گرفتن جام وارد می شود و شاهزاده خانم را می رباید.^{۱۷}

محملاً در داستان یونانی یاد شده «هوستاسپه» همان گشتاسب شاهنامه و زریادرس همان زریر روایات دینی ایرانی و نیز شاهنامه می باشد. به هر ترتیب چنین تصادف ها و تشابهاتی را نمی توان خودبخودی و اتفاقی دانست.

چنانکه دیدیم داستان رفتن گشتاسب به روم و بازگشت شگفت انگیز و پرهیجان وی، رنگ و روی اساطیری محض به خود گرفته است. جدا از آنچه گفته شد، پژوهشگری حکایت گشتاسب و کتابیون به شکلی که در شاهنامه مندرج است را داستانی کنایه ای و رمزی می داند که خطوط برجسته روابط ایران و یونان قدیم را نمایانده است.^{۱۸} لازم به یادآوری است، در روایت فردوسی در این باره منظور از روم، همان یونان دوره هخامنشیان می باشد، چون این روایات در دوره ساسانی جمع و تدوین گردید و در این دوره نیز دشمن اصلی ایران روم بود، بنابراین دشمنی یاد شده را به زمان های پیشین تعمیم دادند.

گشتاسب در سفر هیجان انگیز خود به روم با سختی ها و مشقات فراوان دست و پنجه نرم کرد و با افراد زیاد چه خوب و چه بد، روبرو گردید. یکی نستار چوپان قیصر، دیگری بوراب آهنگر قیصر، سومین کس که معروفترین آنها به حساب می آمد «کتابیون» دختر قیصر و چهارمین «میرین» نامی بود که از سرداران قیصر به حساب می آمد. پنجمین «کالوس» نامی بود که به دربار لهراسب به سفارش می آید. ششمین نام در شاهنامه پیرامون داستان گشتاسب اسم مکان «سقیلا» می باشد.^{۱۹}

پژوهشگر یاد شده داستان گشتاسب و نیز اسامی مکان ها و افراد مربوط به آن را این گونه تفسیر و تعبیر نموده است: حکایت گشتاسب و کتابیون اگرچه ظاهراً بزمی است ولی در باطن به طور کنایه خطوط برجسته روابط ایران و یونان قدیم را می رساند. دلیل این معنی آن که تقریباً تمامی اسامی مذکور در این حکایت اسامی اشخاص یا مردمان و یا محل های ایران و یونان قدیم است. قدری دقت و مقایسه، این نکته را کاملاً روشن می کند: مثلاً

۱- نستار داستانی گله دار قیصر است که با گشتاسب دوست نمی شود و از تاریخ هم معلوم است که نستور پدر پیرسترات بود و میلنیاد فاتح جنگ ماراتن نسبت خود را به او می رساند. ۲- بوراب، نعلبند قیصر است که به گشتاسب کمک می کند و از تاریخ نیز می دانیم که مردمی بودند در تسالی (از ولایات یونان) موسوم به «پررب» که زودتر از همه به اطاعت ایران درآمدند. ۳- کتابیون دختر قیصر روم است که زن

بر خلاف معبد هرتسپه، اگر گشتاسب پسر داوروش همان گشتاسب است که به عنوان حامی زردشت دانسته شده است. روایات هخامنشیان بر این زردشتی بوده یا شده است. چنین های تاریخی هیچ مدرک و سند روشنی درباره زردشتی بودن هخامنشیان دربردارند.

گشتاسب می شود و از تاریخ هم معلوم است که شهری بود در جزیره قبرس «کی تیون» نام که میدان جنگ مابین ایران و یونان گردید و پس از عدم بهره‌مندی ایرانی‌ها در یونان بالاخره در زمان اردشیر به موجب قرارداد مابین آتن و ایران این شهر با تمام جزیره به تصرف ایران درآمد (قرارداد کیمون) ۴- سقیلا معرب سکیلا است و باز معلوم است که یونانی‌های جزیره سسیل را «سیک‌لیا» می‌نامیدند و پادشاه آن «گ‌لن» با یونانی‌ها در جنگ با ایران همراهی نکرد زیرا نسبت به ایران دوست بود.

۵- میرین مصحف (میرونید) است که یکی از سرکرده‌های نامی یونان در جنگ پلاته بود.

۶- کالوس که به دربار لهراسپ به سفارت می‌آید همان کالیا است که سفیر آتن در دربار اردشیر درازدست بود.

بنابراین شخصیت گشتاسب در هاله‌ای از رمز و راز قرار گرفته و کوشش‌های متعدد صورت گرفته برای برگرفتن نقاب از پیچیدگی داستان‌های مربوط به وی هنوز کاملاً راه به جایی نبرده است، اما مطابق آنچه تاکنون معروض افتاد می‌توان نتیجه گرفت که در این مورد نیز اسطوره و تاریخ در یکدیگر وارد گشته و هریک جنبه‌هایی به دیگری وام داده است که گوشه‌هایی از این داد و ستد نمایانده شد.

کارکردها و اعمال برخی دیگر از شاهان هخامنشی در اسطوره بهمن، نوه و جانشین گشتاسب به روشنی دیده می‌شود. بسیاری از منابع اسلامی همراه اسم بهمن، اردشیر درازدست، شاه هخامنشی را نیز اضافه می‌کنند، که از مهمترین این منابع، نوشته حمزه اصفهانی می‌باشد. ۲۱ البته منبع یادشده همراه بهمن تنها نام اردشیر درازدست را در ادامه این اسم آورده، بدون این که از هخامنشیان نامی به میان آورد. تصویری که دینوری از بهمن پرداخته، کارکردها و خویشتکاری‌های دو شاه هخامنشی «کوروش» و «خشایارشا» را به ذهن متبادر می‌کند. «چون بهمن پسر اسفندیار پادشاه شد دستور داد بازماندگان اسیرانی را که بخت النصر از بنی اسرائیل گرفته بود به شام برگردانند و در وطن‌های خودشان مستقر سازد.» ۲۲ چنین تصویری بدون شک با اعمال کوروش منطبق است. از سوی دیگر دینوری در ادامه چنین می‌گوید: «بهمن در آغاز یهودی شده بود و در پایان آن آیین را رها کرد.» ۲۳

چنین تصویری با گفته‌های تورات درباره خشایارشا سخت همخوان می‌باشد، زیرا موافق روایات تورات، خشایارشا زنی یهودی گرفت و به خاطر عشق فراوان شاه هخامنشی به وی به آیین یهود گروید. ۲۴

از مجموع آنچه تاکنون درباره بهمن کیانی آورده شد، چنین برمی‌آید که اعمال و کارکردهای چند شاه هخامنشی در شخصیت

بهمن کیانی جمع شده است. اردشیر درازدست، کوروش، خشایارشا و حتی بخت النصر پادشاه بابل در منابع اسلامی گاهی با بهمن یکسان دانسته شده است. اما بیشتر منابع اردشیر اول- درازدست را همان بهمن کیانی دانسته‌اند.

اعمال داریوش اول، شاه بزرگ هخامنشی آنچنان ظنین و آوازه‌ای در میان ایرانیان افکنده بود، که هرگز آفت فراموشی گریبان آن را نگرفت. گرچه نام داریوش اول، به طور مشخص در هیچ منبع و مأخذ دوره اسلامی، بخصوص شاهنامه آورده نشده، اما این منابع آنجا که از «داراب» سخن به میان می‌آورند، به آسانی شخصیت و کارکردهای داریوش اول به ذهن تسداعی می‌شود.

در شاهنامه تعالی مطالبی درباره داراب آورده شده که در شباهت آن با داریوش هخامنشی جای هیچ شبهه‌ای باقی نمی‌گذارد. ملخص آورده‌های تعالی درباره داراب چنین است: دارا پسر بهمن یادارای اکبر، نخستین پادشاهی است که به تأسیس برید اقدام کرده است و با اسب‌های دم‌بریده به عنوان علامت مشخصه به این خدمت اقدام کرده است و امر به قطع دم اسبان صادر نموده است و بنا بر روایت حمزه اصفهانی کلمه برید معرب و مشتق از دم‌بریده (ذنب برید) است... دارای اکبر (داراب) حمله به روم برد و فیلیپ (فیلقوس) پادشاه آن کشور را مغلوب ساخت و موضوع به مصالحه خاتمه پذیرفت، بدین تفصیل که فیلیپ متعهد شد سالی یکصد هزار تخم طلای چهل مثقالی برای دارا بفرستد. ضمناً دختر فیلیپ را هم به زوجیت درآورد. ۲۵ حمزه اصفهانی نیز در این باره روایاتی آورده که مکمل گفته‌های تعالی است. ۲۶

گردیزدی نیز درباره داراب آورده که وی مردی عادل بود و رعیت را عدل فرمود و نامه‌ها نوشت به اطراف مملکت خویش و همه کارداران و مرزبانان را فرمود: که هرگز بیداد نکنید و مپسندید و مرحله برید او نهاد. ۲۷ فردوسی نیز در اشعاری، توصیفی چنین از داراب و سلطنتش ارائه می‌دهد:

شگفتی‌تر از کار من در جهان
 نبیند کسی آشکار و نهان
 ندانیم جز داد پاداش این
 که بر ما پس از ما کنند آفرین
 از آن پس ز هندوستان و ز روم
 ز هر مرز با ارز و آباد بوم
 برقتند با هدیه و با نثار
 بجستند خوشنودی شهریار
 بفرمود کز روم و ز هندوان

مجموعاً در داستان یونانی، پادشاه «هستیاسپ» همان گشتاسب شاهنامه و زویا پسر بهمن همان زردی روایات دینوری و نیز شاهنامه می‌باشد و هر ترتیب چنین تصاویرها و تشابهاتی را نمی‌توان خودیشود و التفاتی دانست.

از مجموع گفته‌ها و نوشته‌های منابع دوره اسلامی درباره داراب، چنین برمی‌آید که برخی از مهمترین کارکردهای داریوش اول شاه بزرگ هخامنشی به وقایع مربوط به سرگذشت وی انتقال داده شده است. اهتمام در توسعه و گسترش راه‌ها و چای‌پارها، ساختن شهرها، اهمیت دادن به اجرای عدالت و غیره که به داراب نسبت داده شده، مهمترین جنبه‌های شخصیت داریوش تاریخی را نیز تشکیل می‌دهد. جدای از آنچه گفته آمد شباهت نام «داراب» و «داریوش» فرضیه‌ی یاد شده را اساس متینی می‌دهد. از طرف دیگر گفته فردوسی مبنی بر اندیشه‌ی همای مادر داراب در انداختن داراب به آب فرات ادعای یاد شده را ثبات بیشتری می‌دهد. پرواضح است که رود فرات که بعدها به این نام معروف گردید، در زمان هخامنشیان با تسلط کوروش و سپس داریوش اول به نظارت ایرانیان درآمد.

گرچه نام داریوش اول، به طور مشخص در هیچ منبعی و باغد دوره اسلامی، یعنی در شاهنامه آورده نشده است. این منابع آنچه که از «داراب» سخن به میان می‌آورند، به آسانی شخصیت و کارکردهای داریوش اول به ذهن متبادری می‌شود.

داراب نام‌های متعددی که در دوره اسلامی نوشته شده و اکنون بیشتر آنها موجودند، حکایت از به یاد ماندن خاطره میهم و گنگ داریوش از فراز هزاره‌ها می‌نماید.^{۲۹} داریوش سوم و پایان مصیبت بار وی و سلسله هخامنشی نیز در روایات حماسی و اساطیری بازتاب ژرفی یافته است. گرچه این بار «دارای داراب» آخرین فرد از سلسله کیانی معرفی می‌شود، اما گفته‌های فردوسی و منابع اسلامی در یکسان بودن کارکردها و سرانجام وی با داریوش سوم هخامنشی جای هیچ شبهه‌ای باقی نمی‌گذارد.^{۳۰} بندهش دارای داراب را دارای دارایان دانسته که در زمان وی اسکندر از روم به ایران تاخت. داراشاه را کشت و همه سلطان و مغ مردان و پیدایان ایرانشهر را نابود کرد.^{۳۱} مطابق شاهنامه و روایات اسلامی، پدر واقعی اسکندر، دارا پسر چهر آزاد دختر بهمن است نه فیلقوس. از طرف دیگر داراب فرزندی از زنی دیگر به نام دارا داشت که بعدها دارای داریان و آخرین پادشاه

کیانی گردید. بدین ترتیب موافق روایات حماسی و اساطیری ایرانی، دارا و اسکندر برادر می‌باشند.^{۳۲} جنبه افسانه‌ای چنین روایتی برخی محققان را واداشته تا بررسی‌های ژرفی در این باره انجام دهند. کریستن سن بر این باور است که چون در آغاز قرن هفتم میلادی رمان اسکندر از کالیستن به پهلوی ترجمه شد ایرانیان در آن شرحی آکنده از افسانه از آخرین سقوط هخامنشی ملاحظه کردند.^{۳۳} جدای از عامل یاد شده، چنین می‌نماید که غرور و حس ایرانیگری، ایرانیان را برنمی‌تافت تا سقوط کشور خود به دست بیگانگان را در سنت حماسی خود وارد سازند، از این روی داستان ازدواج داراب، پدر دارا و دختر فیلقوس را بر ساخته و دارای داریان و اسکندر را برادر یکدیگر دانسته‌اند، تا سقوط ایران به دست اسکندر را بهتر تحمل کنند.

از مجموع آنچه تاکنون گفته شد، چنین برمی‌آید که در روایات حماسی و حتی اساطیری ایرانی، می‌توان ردپا و حتی طنین پر عظمت هخامنشیان را مشاهده و حس نمود. شاهان بزرگ هخامنشی چون کوروش، داریوش اول، اردشیر درازدست، خشایارشا و داریوش سوم و وقایع مربوط به آنها گرچه در منابع تاریخی شرقی و اسلامی، بخصوص منابع نوشتاری، از یاد رفته‌اند، خاطره اعمال و کارکردهای بزرگ آنان هیچ‌گاه از ذهن جمعی مردم ایران سترده نشده کارکردها و اعمال بزرگترین شاه حماسی ایران، کیخسرو، دارای شباهت‌های شگرفی با کارکردها و اعمال بزرگترین شاه باستانی ایران، کوروش دارد.

وجود چنین شباهت‌ها و یکسانی‌هایی از سر تصادف و اتفاق نمی‌تواند باشد. کالبدشکافی قصه‌ها و روایات حماسی و داستانی ملل دیگر نیز ورود شخصیت‌ها و قهرمان‌های تاریخی را در آنها ثابت می‌کند. نه تنها شاهان هخامنشی، بلکه شاهان اشکانی و حتی دیاکوشاه مهم سلسله ماد و نیز سلسله متأخر ساسانی نیز در روایات حماسی و اساطیری تجلی یافته است.



یمن نوشت:

۱. در این باره، در صفحات بعد، مشروحاً توضیح داده خواهد شد.
۲. برای توضیح بیشتر ر. ک به: حماسه سرائی در ایران ذبیح الله صفا، تهران، امیرکبیر، ص ۳۰.
۳. هروودت، تواریخ، ج ۱. ت. هادی هدایتی، تهران، دانشگاه، ۱۳۳۰، ص ۱۸۵.
۴. مروج الذهب و معادن الجواهر ج ۱. ت. ابوالقاسم پاینده، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۵ ص ۳۱۵ و ۲۱۶.
۵. برای اطلاع از سرگذشت کیخسرو ر. ک به: شاهنامه فردوسی ج ۴ و ۵، چاپ مسکو، زیر نظر عبدالرحمنین نوشین، ۱۹۶۵.
۶. هروودت، ج ۱، ص ۲۱۳-۱۹۹.
۷. همان منبع، ج ۱، ص ۲۷۶.
۸. همان منبع، ج ۱، ص ۲۷۶.
۹. شاهنامه مسکو، ج ۴، ص ۲۴۴. ابیات ش ۱۵۶ و ۱۵۵.
۱۰. نلدکه، تنودور. حماسه ملی ایران، ت. بزرگ علوی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۵، ص ۳۳.
۱۱. اوستا، یشت ها، گزارش پورداد. تهران، آبان یشت، کرده ۱۳، ص ۲۵۵.
۱۲. برای اطلاع بیشتر از اقوال و آراء مختلف درباره

زرتشت و نیز گشتاسب ر. ک به: هنینگ، والتر یرونو زرتشت سیاستمدار با جادوگر، ت کامران فانی، تهران، پرواز. ۱۳۶۲ ص ۳۶.

13. ZOROAS TER AND HIS WORID.
VOLUME I. PRINCETON. University press.
 1997. P. 48.

۱۴. کریستن سن، کیانیان، ت. ذبیح الله صفا، تهران، علمی و فرهنگی ۱۳۶۵، ص ۱۶۵.
۱۵. دین ایرانی بر پایه متون کهن یونانی، ت بهمن سرکاراتی، تبریز، کتیبه استادان، ۱۳۵۰، ص ۵۰.
۱۶. شاهنامه مسکو، ج ۶ ص ۵۴ و ۱۸ و ۱۰ و ۹- ش ۷۵۵-۱۶۰، ۴۵-۳۵، ۲۴-۲۳.
۱۷. برای اطلاع بیشتر در این مورد ر. ک به: یارشاطر، احسان. تاریخ ایران، کمبریج، ت حسن انوشه، ج ۳، ص ۵۷۸ و نیز پاورقی تاریخ کیانیان، ذبیح الله صفا، ص ۸.
۱۸. پیرنیا، حسن. داستان های ایران قدیم. تهران، دنیای کتاب، ص ۱۱۹.
۱۹. شاهنامه ج ۶، ص ۴۵، ۲۶، ۲۰، ۱۸، ۱۶، ش ۲۱۵-۲۰۰ و ۱۹۵-۱۸۵ و ۱۶۵-۱۶۰ و ۱۴۸-۱۳۶.
۲۰. حسن پیرنیا، همان منبع، ص ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۹.

۲۱. سنی الملوک الارض و الانبیا جعفر شعار. تهران، کانون فرهنگ، ۱۳۵۰، ص ۳۸.
۲۲. منبع پیشین، ص ۳۸.
۲۳. اخبار الطوال، ت محمود دامغانی، تهران، ش ۱۳۶۵ ص ۵۲.
۲۴. تورات، کتاب استر. انجمن کتاب مقدس، ص ۱۰۰۱.
۲۵. ثعالبی، ابومنصور، شاهنامه، ت هادی هدایتی، تهران، انجمن فرهنگ، ص ۱۸۵.
۲۶. سنی الملوک الارض، ص ۳۹.
۲۷. زین الاخبار، تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، انجمن فرهنگ، ۱۳۵۲، ص ۵.
۲۸. ج ۶، ص ۲۷۴، ش ۲۵-۱۵.
۲۹. برای نمونه ر. ک به: داراب نامه، گزارش و تألیف مولانا شیخ محمدبن شیخ احمدبن و مولانا علی بن حاجی محمد المشهور به بیغما، با مقدمه و تصحیح و تعلیقات ذبیح الله صفا، تهران، ۱۳۳۹.
۳۰. ج ۶، ص ۴۰۶ و ۳۹۳ ش ۷۰-۴۵۰.
۳۱. بندهش ایرانی، ت مهرداد بهار، تهران، توس، ۱۳۶۹، ص ۱۴۰.
۳۲. شاهنامه ج ۶، ص ۳۷۹، ش ۱۳۰-۹۴ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی ص ۱۹۴.
۳۳. کیانیان، ص ۲۱۱.

